

باسمه تعالی

دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد
ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در
نمی‌گیرد

جناب حافظ در مسیر دینداری به جایی می‌رسد که دیگر آرام‌شدن با ظاهر شریعت و رعایت آداب دینداری او را کفایت نمی‌کند و خود را در طلب توجه به حقیقت در مظاهری که اشاره به حضرت محبوب دارد جستجو می‌نماید، مانند آن چه در حرکات حضرت امام المتقین حضرت مولا علی «علیه السلام» به ظهور می‌آید که همان پیش‌آمدن حُبِّ آن حضرت است برای آن کسی که در این میدان وارد شود به حکم «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ» دوستی علی «علیه السلام» در جای خود نوعی نیکویی است و این یعنی محبت به انسانیت.

جناب حافظ در راستای آنچه در بستر دینداری به عنوان طلب حقیقت برایشان پیش آمده، به دنبال زیبایی‌هایی است که برای انسان در این تاریخ در بستر حضور در میدان انقلاب اسلامی به ظهور می‌آید، احوالاتی که دیگر نمی‌توان با آن نوع از دینداری که تا دیروز در آن حاضر بود خود را ادامه دهد و از این جهت می‌فرماید از هر جهت که به دل پند می‌دهم تا بر آن حالت دیروزین خود باشد، نمی‌پذیرد. حالت دیروزینی که در دل باورهای خود مقید به رعایت دستورات شرعی بود و حال در عین حضور در وظایف شرعی و عدم انکار آنچه باور داشته، متذکر حضوری است که دل با نظر به زیبایی‌های توحیدی آرام می‌گیرد و دینداری خود را با توجه به آن حضور دینداری مناسب خود یافته است.

خدا را ای نصیحتگو حدیث ساغر و می گو که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد

در راستای نظر به مظاهر حقیقت، هان! ای آن کسی که بنای نصیحت داری؛ از این به بعد از حضوری سخن بگو که اشارت به احوالات معنوی دارد. ما را بحمدالله خیالی حاصل شده که با حکایت آنانی در شور و شعف قرار می‌گیرد که نماد حضور خداوند در صحنه‌ها می‌باشند، از استاد تهرانچی بگیر تا شهید رشید و فرزند شهید طلبه‌اش و از حاجی‌زاده و امثال آن عزیزان که تصور شخصیت آنان آنچنان خیال انسان را به سوی حقایق می‌کشاند که دیگر هیچ چیزی توانایی چنین حضوری را ندارد و این قصه امروز و فردای ما می‌باشد.

می‌فرماید: راستی را! بر من چه پیش آمده است که دیگر آن مفاهیم و آن معانی برایم کافی نیست و باید در میدان خیال، آیینه‌هایی به ظهور آیند که اشارتند به حقیقت در میدان تاریخی که اراده الهی مرا فرا گرفته است و در صحنه دفاع مقدس 12 روزه مقابل اسرائیل از آن آیینه‌ها کم نداشتیم، که به تعبیر رهبر معظم انقلاب در نظر به نقاط درخشانی که ظهور کرد از جمله به تحمل و صبوری و استحکام روحیه بازماندگان که در نوع خود جز در تحولات جمهوری اسلامی ایران دیده نشده است.

بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد

نه! بالاخره نصیحتگو، هر انسان محترمی که باشد مرا با مفاهیم معنوی همراه می‌کند و این

برای امروز من و این تاریخ کافی نیست، پس ای ساقی گلرخ، ای خدایی که در این مرحله از تاریخ به زیباترین شکل به ظهور آمده‌ای، این شأن تو می‌باشد که با باده‌ای رنگین، با حضوری که در افق فردای نمایش حقیقت نهایی می‌توان اکنون خود را احساس کرد، پیش‌آی و مرا در خود بیش از پیش به وسعت همه انسانیت حاضر کن و این است آن چیزی که در این زمانه احساس می‌کنم در طلب آن هستم، به عنوان «که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد». گویا این همان نهایت حضوری است که انسان می‌تواند در نهایی‌ترین دوران با آن به‌سر برد.

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

در درون خود شراب انس و محبت را از ظاهرگرایان نهان می‌کنم تا آنجایی که مردم گمان می‌کنند آنچه در درون دارم همان مفاهیم مدرسه و مکتب است. آنچنان از شوق و شور درونی آن حضور سرمستم که از خود نیز تعجب می‌کنم که چگونه می‌توانم احوالات خود را در مقابل این ظاهرگرایان نگه دارم و آشکار نکنم. آتش حضور و شوقی که گفتم نیست تا به نوشته در آید. تنها می‌توان در هستی خود با آن به‌سر برد و به بیکرانگی هستی.

من این دل‌ق مرقع را بخوام سوختن روزی

که پیر می‌فروشانش به جامی بر

نمی‌گیرد

این‌که ظاهر من با آنچه در درونم می‌گذرد متفاوت است، مرا رنج می‌دهد و من این دل‌ق ریایی را به هر حال آتش خواهم زد و به همگان نشان خواهم داد آن زندگی دینی دیروزین که

زندگی با مفاهیم است را باید رها کرد که پیر می فروشان یعنی حضرت مولی الموحیدین «علیه السلام» آن نوع دینداری را که با توحید علوی در شور و شعله نباشد به چیزی نمی‌خرد و برای آن جایگاهی قائل نیست. باید در این دوران به دینداری حقیقی نظر کرد که محدود شدن در باورهای انتزاعی نیست.

آیا مگر چنین نبود که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در آخر کتاب «مصباح الهدایه الی الخلافت و الولایه» در آن دوران فرمود: «إِيَّاكَ، أَيُّهَا الصَّدِيقُ الرُّوحَانِي، ثُمَّ إِيَّاكَ، وَاللَّهِ مَعِينُكَ فِي أَوَّلِكَ وَ آخِرِكَ، أَنْ تَكْشِفَ هَذِهِ الْأَسْرَارَ لِغَيْرِ أَهْلِهَا؛» و از ما خواست که آن معارف عرفانی و آتشین را علناً با دیگر انسان‌ها، مگر با اهلش در میان نگذاریم؟ ولی چه شد که او در آخرین دوران حیاتش با طرح تفسیر حمد آن معارف را حتی بسی عمیق‌تر با همگان در میان گذارد تا به یک معنا گفته باشد شرایط، شرایطی شده است که حافظ‌گونه باید آنچه را تا دیروز از ظاهرگرایان پنهان کرده است، آشکارا نماید؟ این یعنی باید به ظهور خداوند در حوزه ایمان نظر داشت و به غیب که ایمان به آن اشاره دارد. هرچند حضرت محبوب به حکم صمدیتش، خود را از به ظهور آمدن واپس می‌کشد و انسان‌های قدسی برعکس ظاهرگرایان مقدس‌مآب در آن ساحت با خدای خود به سر می‌برند و این یعنی در حوزه ایمان به خدایی رجوع کرده ایم در آینه‌هایی که اولیای الهی می‌باشند و این یعنی انسان به جایی می‌رسد که اعلام می‌کند: «دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد» و این به گفته جناب مولوی یعنی: «مهر پاکان در میان جان، نشان / دل مده الا به مهر دلخوشان».

راستی را! در آن نهایی‌ترین منزل برای حضرت روح الله^۱ «رضوان الله تعالی علیه» آن فقیه و آن فیلسوف بزرگ، چه پیش آمد که در آن غزل مشهور از مخاطبان خود درخواست کرد: «بگذارید که از میکده یادی بکنم/ که من از مسجد و از مدرسه بی‌زار شدم»؟ آیا این همان عبور از دوگانگی بین پنهان‌کردن احوالات معنوی از یک طرف، و تصور آن‌که او را در محدوده علم و اطلاع دینی دانستن از طرف دیگر، نیست؟ که در آن شعر می‌خواهد تا ما او را سراسر در میکده حضور و انس با حقایق بنگریم و همه آداب شریعت را در همان میدان معنا کنیم؟ و آنچه را جناب حافظ دنبال میکرد و می‌گفت: «من این دل‌ق مرقع را بخواهم سوختن روزی/ که پیر می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد». حضرت روح الله^۱ «رضوان الله تعالی علیه» عمل نمود تا جواب ظرفیت گسترده بشر آخرالزمانی را داده باشد.¹

از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد

و اینکه یاران با نور توحید علوی و می لعل مرتضوی در صفا و سرور هستند، بدان جهت است که در آن نقش و در آن توحید که مولایمان متذکر آن هستند، تنها و تنها حقیقت و راستی نهفته است و دیگر راه ها نوعی سرگرمی و بطالت است. آیا وقت آن نرسیده تا به فرازهای توحیدی نهج البلاغه نظر کنیم و به گفته حضرت روح الله^۱ «رضوان الله تعالی علیه»: «هان، فیلسوفان و حکمت‌اندوزان، بیایند و در جملات خطبه اول این کتاب الهی به

¹ - در رابطه با ظرفیت بشر جدید می‌توانید به کتاب «ما و بشر جدید و آینده قدسی پیش رو» رجوع فرمایید.

تحقیق بنشینند و افکار بلندپایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان این یک جمله کوتاه را به تفسیر پردازند... «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ» (27 اردیبهشت 1360)

**سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او
بردوز**

**برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر
نمی‌گیرد**

حال ای همه کسانی که ما را طعنه می‌زنید که از می‌میخانه مولایمان منصرف شویم! چگونه ممکن است دل از چنان حضوری برکنیم؟ ما دیگر در جای و جایگاهی نیستیم که بتوانیم آن وعظ و نصیحت‌های شما را بپذیریم، ما خود را در جای دیگری معنا کرده‌ایم که با بودن در فردایی همراه هست که افق حضور نهایت انسانیت است. در فضای بودن و باز بودن در جهان خود، به وسعت انسانیت همه انسان‌ها. در این راستا به راهی که جناب صدرالمتألهین با نظر به «وجود» به میان آورده‌اند، در مقابل اصالت‌دادن به ماهیات می‌توان فکر کرد و حضوری که در منظر نگاه جناب حافظ پیش آمده، به عنوان «سرو چشمی چنین دلکش» که افق‌هایی هستند به سوی حقیقت، در مقابل رقیبی که «تو گویی چشم از او بردار» که وعظی است بی‌معنا «برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد».

**نصیحت‌گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد**
چه اندازه تنگ نظرند آنانی که با تقدیر و قضای پیش آمده به جنگ برخاسته‌اند و گمان

می‌کنند در این زمانه نیز می‌توان با بودن دیروزین که سراسر به‌سربردن با مفهوم حقایق بود و درظاهر شریعت متوقفشدن، می‌توان زندگی را ادامه داد، گویا نصیحت گویان رند متوجه نیستند تاریخ دیگری و انسان دیگری به میان آمده است و با مخالفت با آنچه پیش آمده، عملاً به جنگ با قضای الهی پرداخته‌اند. جنگ با قضایی که ما همواره درخود حاضریم و درمسیری که به سوی هستی یشیدتری از خود در مقابلمان گشوده است، می‌توانیم حاضر باشیم.

میان گریه می‌خندم که چون شمع، اندر این مجلس

زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

و حال این ما هستیم و حضوری که در دیروزمان جناب حافظ و در امروزمان حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» متذکر آن هستند، حضوری این چنین عظیم که در دل اشک‌هایی که در انس با حقیقت برای انسان پیش می‌آید «روحي شاد» او را در بر می‌گیرد، همانند شمعی که در مجلس انسان‌ها، زبانی آتشین را به میان آورده ولی و صد ولی بعضی از آن‌هایی که ادعای تبلیغ دین دارند را آماده تاثیر نیست² و این است راز حضور آخرالزمانی جناب حافظ و آینده‌ای که او درباره آن حضور با ما حرف‌ها دارد، با گریه‌هایی که در دل آن اشک‌ها، حضوری متعالی به میان می‌آید، مانند اشک‌هایی که در شهادت شهید حججی و شهید حاج قاسم و شهید رئیسی به میان آمد که همه و همه قصه اشک‌هایی است که حضرت اباعبدالله «علیه السلام» به دلباختگان خود به حکم «قَتِيلُ

²- به سخنان رهبر معظم انقلاب در دیدار با مبلغین و طلاب حوزه‌های علمیه سراسر کشور در تاریخ 21 تیرماه 1402 نظر شود.

العَبَرَات» بودنشان عطا فرمودند. و حضرت روح الله³ «رضوان الله تعالی علیه» آن اشکها را در خود تجربه کرده بود.

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را که کس مرغان وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد

راستی را! ای محبوب جان‌ها، چه اندازه زیبا دل مرا با نظر مبارکت صید کردی که این چنین در میدان آن اشکها، روحی چنین شاد دارم. حقیقتاً این کار، کار ساده‌ای نبود که انسانی مانند من را با هزار سوال و اعتراض، این چنین متوجه خودت نمودی. «بنازم چشم مست و نظر مبارکت را».

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

همه حرف و همه آنچه که برای ما پیش آمد در توجه به نسبتی است که از یک طرف ما هستیم و عین فقر و عین ربط بودن و او است و عین استغنا و «وجود محض» و دیگر هیچ، و در این نسبت و رابطه هرگونه افسونگری و تلاشی دیگر بی‌فایده و بی‌ثمر است، مگر درک چنین نسبتی در افقی که این ما هستیم و سراسر نیاز و او است و سراسر فیض و گشودگی آغوش برای در بر گرفتن ما و این راز خنده‌هایی است که در دل گریه‌ها پیش می‌آید.

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار

اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

و این ابتدای راه است در طلب راهی که راه
نظر به حقیقت است در دل آینه‌ها ، در دل
آینه‌ای همچون مولایمان علی «علیه السلام» و در دل
آینه تاریخی که با انقلاب اسلامی گشوده شد و
اشک‌هایی که به میان آمد، آری! این ابتدای راه
است به سوی افقی گشوده که آن حضوری است تمام
در دل تاریخ، ذیل اراده الهی برای درک
انسانیت انسان‌ها با نظر به انسان کامل و این
راه، راهی است که اسکندروار ما در آن راه تا
رسیدن به آن حضور جلو و جلوتر می‌رویم ، هرچند
گاهی آن حضور ما را در بر می‌گیرد با شوقی
آتشین و زمانی گرمی و آتش فرو می‌نشیند، ولی
و صد ولی در هر صورت چه اندازه حاضر و نزدیک
است.

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

خداوندا! خود می‌دانی که برای من و برای هر
کس که در طلب حقیقت است، تنها و تنها راهی
حقیقی می‌باشد که برای این درویش سر کویت،
یعنی این فقیر الی الله پیش آورده‌ای و نه در
دیگری هست که آن را بگویم و نه راه دیگری که
در آن قدم بگذارم.

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

و این‌جا است که جناب حافظ به شایستگی تمام
بر خود می‌بالد که چگونه حضرت محبوب این کلمات
آخرالزمانی را که حکایت امروزین ما می‌باشد؛

در جان او به «گفت» آورده است و ارزش چنین سخنانی که سلطان ازل بر او القاء کرده است را درک می‌کند و از این جهت می‌فرماید: احساس می‌کنم جا دارد که تمام وجود مرا از حقیقی‌ترین حقایق پوشش دهد. و این راز هر کلامی است که گوینده آن سخن می‌یابد سخن «وجود» است و نه سخن او. پاس‌داشت چنین سخنانی که گفت حضرت محبوب است که به ظهور می‌آید در جای خود ارزشمند است و گوینده آن سخن به خوبی متوجه جایگاه ملکوتی آن سخن می‌شود که به جای آن که او اراده کرده باشد تا آن سخنان را بگوید؛ آن سخنان، گوینده را در بر می‌گیرد و به «گفت» می‌آورد.

والسلام